

دوستی خاله خرسه

۱۷ بهمن ۱۳۹۳ ساعت ۱۵:۴۴

مرد دانا گفت: «کار من همین بوده است، تو دست از خرس بردار تا من یار تو باشم من دلم به حال تو می سوزد، در دلم نور حق تابیده و به من فهمانده که تو را از دوستی با خرس بازدارم، می دانی که مومن به نور خدا می نگرد.»

مردی دلیر و شجاع در راهی می گذشت، دید که اژدهایی خرسی را می بلعد. آن دلیرمرد هم که فریاد خرس مظلوم را بشنید برای رحمت و لطف بدان سو شتافت، خود را به زحمت افکند تا مہری نماید و دردمند و درمانده ای را نجات دهد.

اژدهایی خرس را درمی کشید	شیر مردی رفت و فریادش رسید
شیر مردانند در عالم مدد	آن زمان کافغان مظلومان رسد
هرکجا دردی، دوا آنجا رود	هرکجا پستی است، آب آنجا رود
آب رحمت بایدت رو پست شو	وانگهان خور خمر رحمت، مست شو

خلاصه با دلاوری تمام با وجود همه ی خطرات، پا پیش نهاد و خرس را از دهان اژدها نجات داد. خرس وقتی این جوامردی را از وی دید به او انس گرفت و در پی او روان شد. مرد خسته شد و خوابید. خرس کشیک می داد و از او مواظبت می کرد تا اینکه مردی دانا و خیرخواه این وضع را دید، پیش رفت و آن مرد را بیدار کرد و گفت: «ای برادر مر تو را این خرس کیست؟»
مرد داستان خرس و اژدها را باز گفت. مرد گفت: «بر خرسی منه دل ابل ها.»

دوستی ابله بتر از دشمنی است او به هر حيله که دانی راندنی است

مرد که غفلت چشم و دلش را بسته بود (شجاعت داشت ولی حکمت نداشت):

گفت: والله از حسودی گفت این ورنه خرسی چه نگری این مہربین

آن مرد پاسخ داد: «فرض کن به تو حسادت می کنم ولی حسادت دانا بهتر از دوستی نادان است.»

شیر مرد : «برو دنبال کارت!»

مرد دانا گفت : «کار من همین بوده است، تو دست از خرس بردار تا من یار تو باشم من دلم به حال تو می سوزد، در دلم نور حق تابیده و به من فهمانده که تو را از دوستی با خرس بازدارم، می دانی که مومن به نور خدا می نگرد.»
هرچه آن مرد دانا گفت در گوش آن شیرمرد فرو نرفت.

این همه گفت و به گوشش در نرفت بدگمانی مرد را سدّی است زفت

شیرمرد چون به آن مرد بدگمان بود که حسودیش می شود، پند او را هم نشنید ، درحالی که به قول سعدی :

مرد باید که گیرد اندر گوش ورنه نوشته است پند بر دیوار

حتی دستش را گرفت که با خود ببرد ولی شیرمرد مغرور دستش را رها کرد و گفت : «بیشتر از این در کار من فضولی نکن!»
دانامرد گفت : «من دشمن تو نیستم، دنبالم بیا.»

شیرمرد پاسخ داد : «خواهم می آید.»

دانا مرد گفت : «خوب است در کنار خردمند صاحبدل بخشیمی، نه در کنار ابله‌ی که از جنس تو نیست.»
شیرمرد با خود گفت : «این مرد یا قصد خون ریختن من دارد یا می خواهد مال مرا از دستم درآورد. یا با دوستانش شرط بسته که مرا از این دوست خوب (خرس) محروم کند. بیچاره بر خود خوش بین بود و بر آن مرد دانا بدبین.

آن مسلمان ترک ابله کرد و رفت زیر لب لاحول گویان باز رفت

شخص خفت و خرس می راندش مگس وز ستیز آمد مگس زو باز پس

هرچه خرس مگس را می پراند که بر مرد خفته نشیند سودی نداشت. رفت و سنگ بسیار بزرگی برداشت و بر مگس ها زد که بگریزند.

سنگ روی خفته را خشخاش کرد این مثل بر جمله عالم فاش کرد

مهر ابله مهر خرس آید یقین کین او مهر است و مهر اوست کین

عهد او سست است و ویران و ضعیف گفت او زفت و وفای او نحیف

نفس او میر است و عقل او اسیر صد هزاران مصحفش خود خورده گیر

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/21937/خبرسه-خاله-دوستي/21937>